

نظری در حواشی مرزبان نامه

از کتابهای متعدد مهم فارسی یکی « مرزبان نامه » است که امروز هم از کتب درسی دانشگاه ، و مورد مذاقه و مطالعه عموم محصلین و فضیلت است. این کتاب نفیس بتصحیح و تشبیه علامه فقید محمد قزوینی طاب تراه در « لیدن » بچاپ رسیده ، و همین طبع دوبار در طهران تجدید شده است .

آقای سید محمد فرزانه رئیس و سرپرست فرهنگ بیرجند که بی اغراق از بزرگان دانشمندان کشور و نظیر او در فرهنگ و دانشگاه کم است ، اشتباهات تصحیحی علامه قزوینی را در بعضی از موارد نموده است و توضیح داده است که در چند شماره مجله چاپ می شود .

چنانکه نویسنده محترم هم در مقدمه همین مقاله اشارت فرموده اند اینگونه لغزشها و اشتباهات مطلقاً از عظمت مقام علامه قزوینی نمی کاهد ، و اگر هم اکنون آن مرد بزرگ حیات می داشت ، نه تنها نمی رنجید بلکه ممنون هم می شد (برخلاف دیگر مؤلفین و مصححین) ، و توجه بدین نکته دقیق است که مجله یغما بی هیچ تأمل و با کمال رغبت و امتنان بدرج آن مبادرت می ورزد .

امیدست محصلین طبقات عالی و دانشمندان باین بحث توجه فرمایند و مصححین و ناشرین محترم در چاپ های بعدی مرزبان نامه نیز این همه را در پیش چشم دارند که منظور و غرض اصلی نویسنده و ناشر از تمهد این خدمت تأمین شده باشد . « مجله یغما »

ظاهراً در میان افاضل معاصر و اهل سواد فارسی زبان منکری نداشته باشد که علامه فقید مرحوم قزوینی اعلا الله مقامه در فن خود و در عصر خود بی نظیر ، یا خیلی کم نظیر بود :

و آری الخلق مجتبین علی فضلك من بین سید و مسود
عرف العالمون فضلك بالهدى و قال الجهال بالتقليد (۱)

و اگر او را « حجت علم و ادب » و « علامه مطلق » شرق در نیم قرن گذشته بخوانند ، همچنانکه خواننده و میخوانند ، گرافی نگفته خواهند بود . و کبست از معاصرین اهل تحقیق و تتبع و طلاب زبان و ادبیات فارسی که از آن کنجور فضیلت طرفی نبسته و از آن محقق علام حقی برگردن نهاده باشد ؟ و کهنتر از همه محصلین این بنده کترین است که از جهل و اند سال پیش خود را خوشه چین خرمن فضایل علامه مفضل می بندارد و باین پندار بر خود میبالد و اینک هم بیاد استاد بزرگوار و بنام ادای کترین حقی که از ایشان بر ذمه دارد این چند فقره یاد داشتی را که در اطراف و حواشی تعلیقات و تحقیقات علامه بر مرزبان نامه نوشته است تقدیم علاقه مندان بآثار ایشان مینماید .

تهران ۲۰ اردی بهشت ۱۳۳۱ - سید محمد فرزانه

(۱) این بیت مقتبس از مقدمه ای است که علامه فقید خود بر مرزبان نامه مرقوم داشته و در خطاب بمشرق شهر پرفسور ادوارد برون و بیان فضایل و فواضل استاد مأسوف علیه بدان مثل جسته است .

۱ - در صفحه ۲۲ سطر ۶ مرزبان نامه عبارتی بر این وجه ثبت شده است :
 « شاه را پای دل در گلی فروشد که به پیل دهقان نبوده هم بدان گل چشمه آفتاب میانود » .
 و علامه محشی بعد از کلمه « نبود » رادهای گذاشته و در حاشیه مربوط مرقوم داشته است : « مقصود از این جمله علی وجه یرضاه الطبع معلوم نشد . و بنظر وطبع نگارنده مقصود مؤلف روشن مینماید چه میگوید : « گلی که پای دل پادشاه در آن فرو رفته بود از جنس سایر گلهای که به پیل دهاقین عجین میشود نبود بلکه گل عشق بود که هزاران بار از گل دهقان چسبناک تر است و با هیچ نیروئی نمیشود پای دل را از آن گل درآورد ، و در عین حال با همان گل هم چشمه آفتاب را میانود » و مراد از « چشمه آفتاب » هم ظاهر آ در این عبارت چهره دختر دهقان است که شاه بدان مفتون شده بود .

۲ - در حاشیه صفحه ۲۵ مرزبان نامه علامه فقید راجع بشعر ذیل :
 « نای و چنگی که گریگان دارند موش را خود برقص نگذارند »
 چنین اظهار نظر فرموده است : « کذا فی النسخ الخمسة ، و شاید صواب (بگذارند) باشد ؟ »
 و بنظر من بالتفات بسرایای قصه همانچه در نسخ خسه بالاتفاق ثبت افتاده است صحیح و بلکه اصح میآید باین بیان که گرگ پس از آنکه فریب بزغاله خنیاگر را میخورد با خود میانیدشد و میگوید که « هیچ گریه ای با نای فراخ و چنگ تیز و درنده ای که دارد در حال گرسنگی ، همان حالی که من داشتم و دارم ، موش را مجال نمیدهد که برای خود یا برای او برقصد بلکه تا بر موش دست یافت نای و چنگش را بکار میبرد و از تماشای رقص میکندرد . پس من احمق چرا در چنان حالی ، و با چنین نای فراخ و چنگ قوی بزغاله را مجال خوانندگی و خنیاگری دادم ؟ » ..

۳ - در حاشیه (۲) از صفحه ۵۳ راجع بشعر ذیل :
 « لَقَدْ رَقَّ لِي حَتَّى اَلْتَسِيمُ عَلَي السَّرِيِّ وَ سَاعَدَتْنِي بِالنَّخْوِ وَ رُقَّ نَقَمٌ ... »
 چنین مرقوم داشته اند : « کذا فی ثالث من النسخ المصححة و لعل السري، يراد بها هنا الليل والذعر مجازاً ، لا السير في الليل . و فی نسخه اخري (علي الزبي) وهو ايضاً صواب بل احسن من المتن و لكنالم ترد ان تغير نسخة الاساس (A) مهمامكن » .
 و در نظر قاصر من « مجازی » که فقید مفضل در کلمه « السري » جائر شمرده اند باوجود کلمه « علی » درست نمیآید و همان مفهوم حقیقی کلمه را که « السير فی الليل » باشد اقرب بصواب می پندارم و بلکه در جای خود یعنی برای تمثیل کسبیکه در طی سایر ناملازمات زمانه کوه و دشتهای راه و بیراهها را روز و شب پیاده و سواره با تحمل هزاران مشقت پیموده باشد تعبیر مزبور کمال مناسبتر است خواهد داشت .

۴ - علامه محشی در حاشیه صفحه ۶۰ کتاب مورد بحث راجع بعبارت : « صرف مال نه در مصب » صواب کرده « واقع در سطر اول صفحه مسطور با این بیان تردید ضمنی فرموده است : « کذا فی غالب النسخ » و وجه آن (تردید) بر این بنده مکشوف نگردید .

۵ - در خانه باب دوم مرزبان نامه صفحه ۶۶ سطر ۷ و ۸ این عبارت مندرج گردیده است :

« ایزد تعالی سلك احوال جهانیان بواسطه رأی جهان گشای خداوند صاحب اعظم معین الاسلام و المسلمین منظوم دارد . . . »

محشی مضال کلمات : « جهانیان بواسطه رأی » را بین دو قلاب قرار داده و روی کلمه « رأی » راده « ا » نهاده و در حاشیه مربوط مرقوم داشته است : « فقط در نسخه مسبوشر D ، و از کلمه « بواسطه » معنوم است که اصل عبارت مصنف نیست چه این کلمه بمعنی مصطلح امروزی یعنی بتوسط یا باستعانت یا باعانت و نحو آن در عصر مصنف مستعمل نبوده است . »

و بنظر من عبارت بر همان وجهی که در نسخه مسبو شفر ثبت گردیده جامعتر و صحیح تر مینماید و تعلیل محققانه ای را هم که استاد علامه در رد کلمه « بواسطه » ایراد فرموده است در اینجا علیل می بندارم و بر این عبارت وارد نمیدانم. زیرا بنظر من کلمه مزبور در عبارت فوق بمعنای مصطلح امروزی که محشی فاضل فرض فرموده است استعمال نشده بلکه مصنف از لفظ « واسطه » همان معنای لغوی و مصطلح عصر خودش را خواسته است (یعنی گران بهاترین گوهر وسط قلابه) . و با اصراری که مؤلف مرزبان نامه در مراعات بدایع لفظی و معنوی و منجمله « مراعات النظر » دارد البته « سلك » احوال جهانیان را به « واسطه » رأی جهان گشای خداوند صاحب اعظم . . « منظوم » دانسته و خواسته است ، تا هم تشبیه مقلوب و مطلوبی بکار برده باشد و هم مراعات نظایر « سلك » و « واسطه » و « منظوم » را کرده باشد .

۶ - محشی علامه در تحقیق معنای مصراع ذیل : « والبيض قد عنست وطال جرائها » واقع در سطر آخر صفحه ۶۷ ضمن حاشیه مربوط چنین افاده فرموده است :

« الجرو بالثیث وهو ولد الكلب و كل سبع والصغیر من الحنظل والرمان وهذا الاخير هو المراد هنا ترجمه بیارسی آنکه آن دوشیزگان مدتی دراز بی شوی ماندند تا آنکه نارستانهای ایشان دراز شد و از ترکیب مطلوب افتاد والبیث للاعشی » و سپس مأخذ لغت را محیط محیط بستانی در دو ماده « ع ن س » و « ج ر و » نشان داده و تأویل و تفسیر فوق را از افادات استاد فاضل شان شمس العلماء الشیخ محمد مهدی القزوینی العبد الرب آبادی رحمه الله علیه دانسته اند .

و این عبدضعیف را در معنای مصراع مزبور و افادات هر دو علامه بزرگوار اعلا الله مقامهما نظری است که ذیلا عرض میشود :

(۱) اطلاق کلمه « جرو » بر «رمان» در لغت عرب و انگهی عرب جاهلی اطلاقی مانوس بنظر نمی رسد .
 (۲) تشبیه « پستان » به « انار » که در زبان فارسی بعد ابتدال متداول است در عرف عرب و مخصوصا عرب جاهلی که « اعشی » از ایشان است غریب و نادر و بلکه بی سابقه میباشد .
 (۳) اگر هم اطلاق را که بعضی از لغویین در معنای کلمه « جرو » بر هر چیز کوچک کرده اند با تحقیقی که مرحوم شمس العلماء در اطلاق کلمه بر «رمان» نموده است مربوط بشماریم و حتی بر فرض اینکه علی الاطلاق الراجح « جرو » را بمعنای «رمان» بگیرییم و تشبیه پستان را هم در عرف عرب (انار ندیده) جاهلی به « انار » ، تشبیهی مانوس تنقی نمائیم . معذک که معنی شعر اعشی بر این وجه مرضی الطبع نخواهد بود . زیرا « نارستان » بر اثر خانه ماندن و دوشیزه ماندن زن چنان طول و درازئی پیدا نمیکند که صفت بارز پستان عانست خوانده شود .

(۴) و از این همه گذشته « مجاز » یعنی استعمال لفظ در غیر موضوعه بدون « قرینه صارفه » مجوزی ندارد و غلط است ، و در این عبارت چنان قرینه ای نمی یابیم و صرف انتساب (جراء) را به (بیض)

نمی‌توان (قرینه صارفه) گرفت و «مجاز» را مجاز دانست.

۵) بالاخره بنظر من عبارت اعمی بدون ارتکاب این همه تکلف و تمسّف معنی صحیح و فصیح و منطبق بر منطق لغت و عرف عرب جاهلی دارد باین معنی که (جرا) در این عبارت (مفرد) است و نه جمع و بمعنی «فتوة» یعنی جوانی است نه «جوانمردی» و این استعمالی است بسیار شایع و متداول. عرب گوید: «جاریة بینة الجرایة» و ترجمه پارسی مصراع اینکه: «دوشیزگان سیداندام درخانه پدر ماندند و دوره جوانی آنان بطول انجامید».

در حاشیه ۲ از صفحه ۷۱ راجع بجملة: المؤمن لایکون و باصولاً شحاباً (واقع در سطر ۱۹ و ۲۰) بعد از نقل عبارت لسان العرب در ماده «شحب» و تفسیر کلمه «وباص» و نقل حدیث حسن: «لاتلق المؤمن الاشحباباً و لاتلق المناق الا و باصاً» می فرماید:

«وهكذا كان اصل المتن على ما ظن اوقربياً منه فحرفه النساخ والعبارة على ما هي الان ملحونة لعدم محبي (شحاب) في اللغة و فاسدة لاستلزامه التناقض فان الوباص والشاحب صفتان متقابلتان لایمكن سلبهما عن موضوع واحد كما لا يمكن اجتماعهما فيه...» انتهى موضع الحاجة.

و اما نظری که نگارنده در این متن و حاشیه دارد - باحفظ نظر در تحقیق جواز و عدم جواز استعمال لغت شحاب - این است که اولاً «تناقض» و «تقابل» حقیقی یعنی آنچنان تناقض و تقابلی که موردی برای صدق: «لا یجتمعان و لا یرتفعان» داشته باشد. بین دو وصف «وباص» و «شحاب» نیست زیرا در عین حالی که اجتماع آن دو وصف بريك موصوف متمنع است «ارتفاع» آن دو از یک موضوع محال نیست. وجه بسا کسان که نه «وباص» (یعنی براق و بسیار درخشان) هستند، و نه «شحاب» (یعنی پژمرده و متغیر اللون)، و بعبارت دیگر تقابل بین دو مفهوم «وباص» و «شحاب» تقابل وجودی و عدمی، مانند تقابل بین «بصر» و «عمی» یا بین «روز» و «شب» نیست. و ثانیاً با تنزل از این معنای غیر قابل انکار و با فرض اینکه بین آن دو مفهوم یک چنان تضاد و تقابلی هم میبود ربطی بدو وصف «وباص» و «شحاب» که مورد بحث و نظر علامه محشی است نمیداشت زیرا تمام افراد عادی بشره «وباص» اند و نه «شحاب» یعنی نه فوق العاده درخشان هستند و نه بیش از اندازه رنگ پریده و پژمرده. و ثالثاً از لحاظ معنی (پس از احراز صحت و فصاحت لفظی و یا با اغماض از صحت و فساد لفظ) الحق عبارت متن عبارتی است متین و صحیح و تام الانطباق بر مؤمن حقیقی و انسان واقعی زیرا «مؤمن» یعنی فرد خداشناس و معتقد بپنده و معاد نه می تواند آنقدر لایبالی بموت و حیات و بی اعتنائی بماسوی و من سوای خود باشد که تاشکمش سیر و بدنش پوشیده شد و شهواتش ارضا گردید هیچ نگرانی و تشویش نداشته باشد و روز و شبش را بفرموده علی علیه السلام «بین نثیله و معتلفه» (یعنی بین آخور و مستراح) میگذرانده باشد و اگر دقایقی هم باقیماند (مانند بعضی از زن و مرد و پیرو جوان عصر حاضر) در آرایشگاه مصرف میکرده باشد و در نتیجه مصداق وصف «وباص» گردد، و نه هم مؤمن و یا انسان حقیقی میتواند آنقدر لایقید نسبت بخود و یا مفرد در زهد و رهبنت باشد که رنگ آدمیزاد را باخته و مصدوقه «شحاب» قرار گیرد. و خلاصه مطلب آنکه عبارت متن اگر هم لفظاً ملحون است معنأ و عقلاً فاسد نیست بلکه بعکس کلمه ای است «جامع» و جمله ای است حکیمانه و پرازمفز و معنی.